
خمی از شراب ربّانی

گزیدهٔ مقالات شمس

انتخاب و توضیح

محمدعلی موحد



نسترواژ

تهران

۱۳۹۹

فهرست

مقدمه ۷

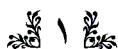
گزیده مقالات شمس

..... ۲۵

پس‌گفتار: دشواری‌های مقالات ۵۴۵

چند یادداشت ۵۴۹

لغت‌نامه ۵۵۳



اگر از جسم بگذری و به جان رسی به حادثی^۱ رسیده باشی. حق قدیم است از کجا یابد حادث قدیم را؟ مَالَلْتُرَابِ وَ رَبِّ الْأَرْبَابِ؟^۲ نزد تو آنچه بدان بجهی و برهی، جان است؛ و آنکه اگر جان بر کف نهی چه کرده باشی؟

عاشقانت بر تو تحفه اگر جان آرند

به سر تو که همه زیره به کرمان آرند

زیره به کرمان بری چه قیمت و چه نرخ و چه آبروی آرد؟ چون چنین یارگاهی است، اکنون او بی نیاز است تو نیاز ببری، که بی نیاز نیاز دوست دارد، به واسطه آن نیاز از میان این حوادث ناگاه بجهی. از قدیم چیزی به تو پیوندد و آن عشق است. دام عشق آمد و در او پیچید، که یُجَبَّوْهُ تَأْثِيرُ يُجِبُّهُمْ است.^۳ از آن قدیم قدیم را ببینی وَ هُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ^۴. این است تمامی این سخن که تمامش نیست. الی یوم القیامه تمام نخواهد شد.



حادث: در لغت به معنی تازه پدیدآمده است و اصطلاحاً آن را در برابر قدیم به کار می‌برند. ذات آفریدگار قدیم است یعنی هرگز نبود که وی نبوده باشد و آفریدگان همه حادثند یعنی که اول نبودند و بعد پدید شده‌اند.

خاک کجا و خداوند خداوندان کجا؟ چه نسبت خاک را با عالم پاک؟

شاره به پاره‌ای از آیه ۵۴ سوره مائده (۵): «یا ایها الذین آمنوا من یرتد منکم عن دینه فسوف یأتی الله بقوم یحبهم و یحبونه اذلة علی المؤمنین اعزة علی

الکافرین»: ای کسانی که ایمان آوردید، هر کس برگردد از دین خود (مرتد شود) خداوند به زودی قومی را می آورد که دوستانش دارد و آنان نیز خدای را دوست دارند؛ (قومی که) در برابر مؤمنان خواری و فروتنی نمایند و در برابر کافران سرکشی و سختی نشان دهند. «شمس می گوید این که یَحِبُّهُمْ را مقدم بر یَحِبُّونَهُ ذکر کرده دلیل است بر آن که عشق حق در گرو جاذبه عنایت خود او است. مولانا در دیباچه دفتر دوم مثنوی می گوید: «عشق محبت بی حساب است. جهت آن گفته اند که صفت حق است به حقیقت، و نسبت او به بنده مجاز است. یَحِبُّهُمْ تمام است، یَحِبُّونَهُ کدام است؟» یعنی کار عشق با عنایت حق (یَحِبُّهُمْ) تمام است، چه محبت حق سلسله جنبان محبت بنده است. اگر یُحِبُّهُمْ حاصل باشد یَحِبُّونَهُ خود حاصل می شود.

۴ پاره ای از آیه ۱۰۳ سوره انعام (۶): «در نیابد او را دیدگان، و او در یابد دیدگان را.»



آینه میل نکند.^۱ اگر صد سجودش کنی که این یک عیب در روی وی هست از او پنهان دار که او دوست من است، او به زبان حال می گوید که البته ممکن نباشد. گفت اکنون ای دوست درخواست می کنی که آینه را به دست من ده تا ببینم. بهانه نمی توانم کردن، سخن تو را نمی توانم شکستن. اکنون آینه به دست تو بدهم، آلا اگر بر روی آینه عیبی بینی آن را از آینه بدان، در آینه عارضی دان آن را، و عکس خود دان، عیب بر خود نه، بر روی آینه عیب منه، و اگر عیب بر خود نمی نهی، باری بر من نه، که صاحب آینه ام و بر آینه منه. گفت قبول کردم و سوگند خوردم. گفت شرط و عهد آن باشد که هر عیبی که بینی آینه را بر زمین نزنی، و گوهر او را نشکنی، اگرچه گوهر او قابل شکستن نیست. گفت حاشا و کلا.^۲ هرگز این قصد نکنم و نیندیشم. در حق آینه هیچ عیبی نیندیشم. گفت اگر بشکنی قیمت گوهر او چندین است. و دیت^۳ او چندین است. و بر این گواهان گرفت؛ با این همه چون آینه به دست او داد چون برابر روی خود بداشت در او نقشی دید سخت زشت. خواست که بر زمین زند که او جگر من خون کرد از برای این؟ از دیت و تاوان^۴ و سیم و گواهان گرفتن یادش آمد. می گفت کاشکی آن شرط گواهان و سیم نبود، تا من دل خود خنک کردم و بنمودمی چه می باید کرد. او این می گفت و آینه با زبان حال با آن کس عتاب می کرد که دیدی که من با تو چه کردم و تو با من چه کردی؟

حاصل، محال است که آینه میل کند و احتیاط کند،^۵ و همچنین مَحَك و ترازو که میل او به حق است، اگر هزار بار بگویی که ای ترازو، این کم را راست تعای، میل نکند آلا به حق، اگر دو یست سال تیمار کنی^۶ و سجودش کنی.